

پیش در آمد مترجم:

اما این گونه روابط منحصر به ایالات متحده و اروپا نیست، بلکه معتقدم که اساساً محصول ساختار جهانی قدرت است. در دوران جنگ سرد دو ابر قدرت داشتیم که ناگزیر رقیب هم بودند. اکنون يك ابر قدرت و چندین قدرت عمده منطقه ای داریم که منافعشان در مواقعی لزوماً در تضاد با یکدیگر است. ایالات متحده، بعنوان تنها ابر قدرت جهان، در هر نقطه از جهان منافع ای دارد و به پیشبرد آنها علاقه مند است.

از سوی دیگر، قدرتهایی که من آنها را «قدرت های عمده منطقه ای» می نامم، چون جامعه اروپا، یاروسیه، یا چین، یا هند یا برزیل، در مناطق خود منافع ای دارند. آنها بسیار بحق و با فکر می کنند که باید بتوانند تحولات پیرامونی خود را شکل دهند. در بسیاری از موارد، این گونه تفاوت دیدگاهها و منافع ناگزیر به درگیری می انجامد.

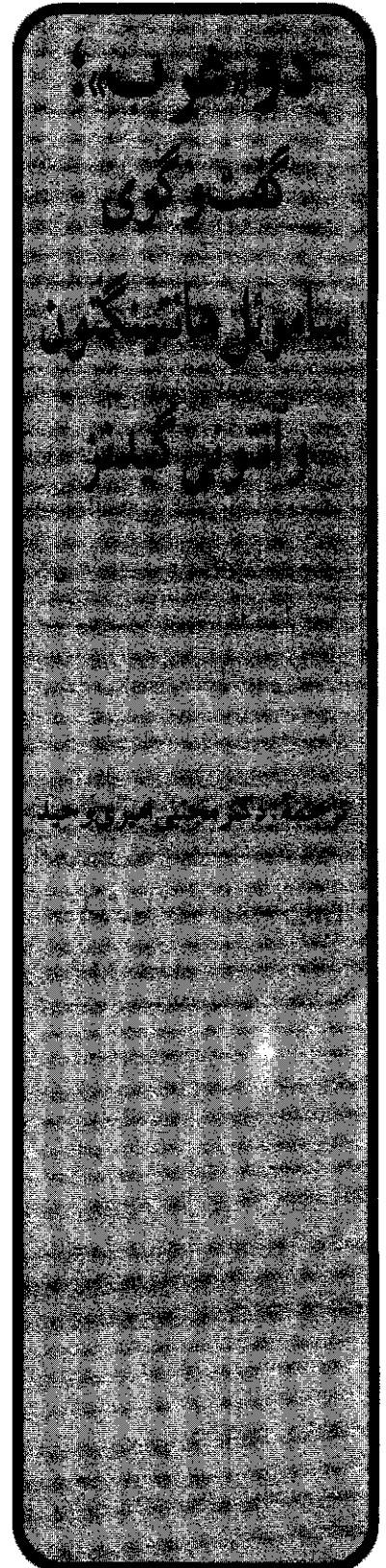
در درون هر منطقه نیز کشورهای وجود دارند که قدرت عمده منطقه ای نیستند و چه بسا نمی خواهند زیر سلطه همسایگان قوی تر و قدرتمندتر خود قرار گیرند. این کشورها گاه چنان که دیده ایم، از يك سوبه ایالات متحده و از سوی دیگر به قدرت های متوسط منطقه ای روی می آورند. اگر به دهه گذشته بنگریم، خواهیم دید که روابط ایالات متحده با بسیاری از این قدرتهای متوسط منطقه ای نزدیک تر شده است. نشانه این نزدیکی روابط در زمستان ۲۰۰۳ در شورای امنیت سازمان ملل متحد، یعنی هنگامی که آنها به پشتیبانی از ایالات متحده برخاستند، دیدیم.

آتونی گیدنز: در تأیید گفته شما باید اشاره کنم که به نظر من مسأله چندپارچگی ها در فراسوی آتلانتیک در اصل از اختلاف نظر در مورد عراق مایه نمی گیرد بلکه اختلاف نظر در مورد عراق این شکاف بزرگ بیشتر بر خاسته از مسائل حل نشده ای است که از دوران جنگ سرد باقی مانده و درست به آنها نپرداخته ایم. من این مسائل را ته نشین شده های سال ۱۹۸۹ می نامم. فکر می کنم که فقط به تدریج دریافتیم که جنگ سرد تا چه اندازه به گونه ریشه ای ساختار نهادهایمان را شکل داده است. سه مشکل باقی مانده که از دید من، اهمیتی بیش از دیگر مسائل دارد، عبارت است از: نخست، «مفهوم غرب»؛ دوم «هویت اروپا» (زیر اروپا در اصل تا اندازه ای در دوران جنگ سرد شکل گرفت و اکنون نیز باید بافرایند گسترده جهانی شدن دست و پنجه نرم کند)؛ سوم، نیروی نظامی ایالات متحده در مقایسه با اروپا.

متن زیر ترجمه مباحثه ای است که در تابستان گذشته میان ساموئل هانتینگتون استاد دانشگاه هاروارد و آتونی گیدنز استاد مدرسه عالی اقتصاد لندن صورت گرفته است. این دو در عرصه سیاست و فرهنگ صاحب نظرند و در چندو چون سیاست های دولتهایشان مؤثر. هانتینگتون صاحب نظریه برخورد تمدن هاست که در مفهوم سازی سیاست های معاصر آمریکا نقشی چشمگیر بازی کرده و گیدنز نیز از جامعه شناسان بنام انگلیسی است که نظر ایش مورد توجه دولت تونی بلر است. «موج سوم» و «برخورد تمدن ها» از کتاب های مشهور هانتینگتون است که در آنها گسترش دموکراسی در جهان و احتمال رویارویی تمدن اسلامی و غرب به تصویر کشیده شده است. آتونی گیدنز هم که با کتاب «راه سوم» به شهرت علمی رسیده، به فرایند جهانی شدن بسیار خوشبین است و آنرا يك فرایند دراز مدت اجتماعی می داند. محور اصلی مباحثه زیر، شکاف در غرب میان آمریکا و اروپا است هر دو بر ضرورت نزدیکی بیشتر آمریکا و دیگر کشورهای غربی، بویژه در برابر اصطلاح «اسلام ستیزه جو» تأکید دارند.

در اینکه اختلافهای آمریکا و اروپا به اندازه ای باشد که دیگران بتوانند از آن بهره بگیرند، جای تردید بسیار است و نباید این گونه اختلافها را مشابه شکاف های ژرف و غیر قابل گذار گرفت و نباید سیاست هار ابر محور این گونه تمایزات استوار ساخت. غربیان نشان داده اند که در برخورد با دشمن مشترک خود دیکپارچه اند. در دوران جنگ سرد در رویارویی با اتحاد جماهیر شوروی، متحد عمل کردند و در عصر جدید نیز در برخورد با اسلام با اصطلاح «ستیزه جو» که برای غرب بعنوان دشمن جدید جانشین کمونیسم شده است، یکپارچه عمل می کنند. به گفته گیدنز و هانتینگتون، با وجود اختلاف نظر برخی از کشورهای غربی بر سر پاره ای مسائل، «غرب» همچنان غرب است.

هانتینگتون: شکاف عمده در غرب که کانون توجه قرار گرفته عبارت است از: تفاوت سطح قدرت ایالات متحده با اروپا. این شکاف به گونه طبیعی، منبع دشمنی ها، در مواردی موجود درگیری ها و بی گمان سرچشمه تفاوت دیدگاهها و منافع می شود.



رفته به نظر می‌رسد که پایبندی به این دو در میان اروپاییان کمتر باشد.

گذشته از آن، دینی که آمریکا بر پایه آن بنیانگذاری شده پروتستان دگر اندیش (معارضه‌جو) بوده و این، آثار ژرف اخلاقی بر فرهنگ آمریکایی گذاشته است. ما اغلب بیش از اروپاییان مایلیم که مسائل را با مفاهیم خیر و شر تعریف کنیم و بی‌گمان این گرایش در کابینه جرج بوش به اوج خود رسیده است. این موضوع آشکارا در تشدید اختلاف‌های آمریکاییان و اروپاییان مؤثر بوده است.

گیدنز: موضوع دین بسیار شایان توجه است، اما به این باور نرسیده‌ام که از این حیث تفاوتی بسیار فاحش میان اروپا و آمریکا وجود دارد. در آمریکا تا اندازه زیادی دین‌زدایی درون کلیسایی وجود دارد، بدین مفهوم که دین در جامعه گسترده‌تر آمریکا همواره نقشی متفاوت از اروپا داشته است. تفاوت اروپا و آمریکا دقیقاً دینی نیست بلکه سیاست‌زدگی و بویژه سیاسی کردن دین است.

هانتینگتون: نتیجه یک رشته نظر سنجی‌ها در مورد دامنه اعتقادات و میزان مذهبی بودن مردم در هفده کشور، گویای آن است که آمریکا با پر خورنداری از شاخص ۱/۷، جای نخست را در ادوار در میان کشورهای اروپایی نیز ایرلند با ۴/۱، لهستان با ۵/۲، ایتالیا با ۵/۹ و انگلیس با ۱/۶ قرار گرفته‌اند. پس از آنها آلمان می‌آید که به تفکیک، شاخص آلمان غربی ۱/۲ و آلمان شرقی ۱/۳ است.

باید به روند جهانی بازگشت به دین توجه داشت. این بازگشت در سراسر جهان، احتمالاً به استثنای اروپای شرقی، چشمگیر است. اهمیت دین در حال افزایش است به گونه‌ای که کشورهای هویت ملی خود را با دین همبسته می‌بینند و دولت‌ها مشروعیت خود را از آن می‌گیرند و در حل و فصل درگیرهای گروهی نیز عنصر مهمی شمرده می‌شود. تا آنجا که به ایالات متحده مربوط می‌شود، این کشور امروزه دینی‌تر از بیست و یک سال گذشته است و شواهد فراوانی در این خصوص در دست است. چند دوره‌ها که من آنها را دوره‌های «بیداری بزرگ» می‌نامم، سپری کرده است. نخستین بیداری بزرگ در دهه‌های ۱۷۳۰ و ۱۷۴۰ پیش آمد که راه‌برای انقلاب آمریکا هموار ساخت و به چیزی که امروزه آن را بیداری بزرگ تازه می‌نامم، انجامیده است. آیا دین در آمریکا سیاسی شده است؟ آری، خیلی هم سیاسی شده است. در

فکر می‌کنم امروزه در مورد «غرب» دو مفهوم وجود دارد که من آنها را از هم تفکیک می‌کنم و «غرب اول» و «غرب دوم» می‌نامم. در مفهوم نخست، «غرب» ناظر است بر نظام حقوقی، قانون اساسی، و مجموعه‌ای از حقوق فردی، حاکمیت قانون، آزادی‌های مدنی و چون اینها، سخت معتقدم که «غرب» با این مفهوم، هنوز «غرب» است. به باور من، اصولی که در نظام‌های دموکراتیک غربی پدید آمده، در مورد دیگر نقاط جهان قابل تعمیم است و می‌توان آنها را به بیشتر جوامع در سرتاسر جهان گسترش داد.

به هر روی، غرب دوم که کانون بیشتر بحث‌ها در زمینه شکاف است، ساختاری است ژئوپولیتیک و مشکلات برجسته هم از همین جا می‌آید. هنوز بر این باورم که این مشکلات بیشتر مربوط به دوران جنگ سرد تا بر خاسته از دگرگونی‌های اخیر، اما به هر روی مسائل حل نشده مهمی هستند که بر خورد با آنها باید پذیرش این حقیقت آغاز شود که اروپاییان باید سرشت تهدیدهای تازه را بشناسند؛ کاری که هنوز به خوبی انجام نشده است.

فرق عمده‌ای است میان گونه‌هایی از تروریسم که در اروپا با آنها آشنا می‌باشیم (تروریسم محلی و قاعده‌تأ محدود که هدفش شکل دادن به هویت‌های ملی است) و تروریسم ژئوپولیتیک جدید که به اهرم قدرت جامعه مدنی، شکاف فرهنگی و نقش مذهب متوسل می‌شود.

هانتینگتون: این، دقیقاً نکته بعدی مورد نظر مرا روشن می‌کند: دومین شکاف مهم در غرب، شکاف فرهنگی است. بدیهی است که اروپا و غرب و جوه مشترک بسیاری دارند، ولی تفاوت چشمگیری نیز در میان است که به راستی اهمیت دارد. آمریکا کشوری است سخت پایبند به دین، در حالی که کشورهای اروپایی سکولارند. مستعمره‌های آمریکایی در سده‌های ۱۷ و ۱۸ نیز بیشتر به دلایل دینی برپا شدند. از زمان تو کویل به این سو، دینداری آمریکاییان تقریباً برای هر توریست اروپایی شایان توجه بوده است. ماهنوز یکی از دینی‌ترین ملت‌های جهان و از این حیث در میان جوامع صنعتی نیز کاملاً شاخصیم. مذهب و ناسیونالیسم در سطح جهانی دو شادوش هم‌اند: کسانی که مذهبی‌ترند، به ناسیونالیسم هم‌گرایش بیشتری دارند. آمریکاییان عموماً به خدا و کشورشان سخت معتقدند و روی هم

○ هانتینگتون: غرب مشکل مشروعیت دارد. دقیق‌تر بگوییم، جهان با معضل شکاف میان قدرت و مشروعیت روبه‌روست. حکومت‌گری کارا و با اقتدار هنگامی میسر خواهد بود که این دو، دو شادوش هم باشند. امروزه، ایالات متحده قدرت دار دولی در چشم بیشتر جهانیان فاقد مشروعیت است.

سال ۲۰۰۰، همه کسانی که برای رسیدن به ریاست جمهوری فعالیت می کردند جز لیبر من- باید اعتقاد خود را به عیسی مسیح ابراز می داشتند. در گذشته هرگز در سیاست آمریکا چنین چیزی پیش نیامده بود: دموکراسی و اسلام.

گیدنز: اجازه دهید برای چند لحظه به گذشته و به موضوع «غرب اول» بازگردم. شمار نظامهای دموکراتیک در جهان امروز در مقایسه با بیست و پنج سال پیش چهار برابر شده است، با در نظر گرفتن این واقعیت که امروزه شمار کشورهای بسیار بیشتر شده است. فکرمی کنم که برای این وضع دلیلی ساختاری وجود دارد. مادر جامعه جهانی اطلاعات به سر می بریم؛ مردم دیگر مانند گذشته شهر و ندانی منفعل نیستند، بلکه علاقمندند که در مورد سر نوشت و زندگی خود فعال باشند. این یکی از دلایلی است که فکرمی کنم مباحث مربوط به فرایند دموکراسی در عراق با مباحث مربوط به دموکراسی در دیگر کشورهای حتی در ۱۰ تا ۱۵ سال پیش متفاوت است. مقایسه [عراق] با آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوم نیز قیاس خیلی دقیقی نیست. مباحث جاری باید در قلمرو گسترده تری از نظام های دموکراتیک باشد، که امر می در اختیار می گذارد که در گذشته وجود نداشته است.

هانتینگتون: شما خیلی دقیق به گسترش چشمگیر دموکراسی در سراسر جهان اشاره کردید؛ اما بیشتر کشورهایهایی که دموکراسی در آنها گسترش یافته است یا فرهنگی همسان فرهنگ کشورهای آتلانتیک شمالی داشته اند مانند کشورهای آمریکای لاتین یا کشورهای اروپای مرکزی-یا تحت نفوذ در از مدت آمریکا بوده اند، مانند کره جنوبی و تایوان. البته مراد این نیست که این موضوع عمومیت دارد بلکه منظور این است که عامل فرهنگ همچنان حائز اهمیت است. به گفته جولاپالو مبارا (Joe Lapalombara) «دموکراتیزه شدن یعنی غربی شدن». ای کاش این درست می بود، ولی حقیقت امر این است که دستکم در جهان اسلام در مناطقی که انتخابات برگزار شده است، گروه های بنیادگر ایدئولوژی افراطی حتی در انتخاباتی که در فرانسه برای شورای اسلامی ساخته دولت برگزار شد، یا در پاکستان یا دیگر کشورهای اسلامی، بنیادگراها پیروز شدند. آنان تا اندازه زیادی نماینده افکار عمومی هستند. اگر ما به زودی در عراق انتخابات برگزار کنیم تردید ندارم که

بنیادگرایان شیعه و سنی پیش خواهند افتاد. بنابراین اگر چه ماه مه پیشتیبان دموکراسی هستیم، ولی شاید نیاز باشد که در ترغیب پاره ای از کشورهای دموکراتیک شدن خویشنداری کنیم.

گیدنز: در ارتباط با جهان اسلام، کشورهایمانند مالزی، بنگلادش و اندونزی، دموکراسی هایی در حال تکوینند ولی خیلی روشن نیست که چشم انداز آنها لزوماً با غرب ناسازگار باشد. روشن است که مسائل جهان عرب با طیف گسترده مسائل «خاور میانه بزرگ» تفاوت دارد. هر چند نظریه شما در مورد برخورد تمدن های یکی از برجسته ترین نظریه های است که می توان در تاریخ علوم سیاسی سراغ گرفت، اما از دید من، کشمکشهای دوران ما، میان تمدن های نیست بلکه میان «جهان میهنی» (COS-mopolitanism) از یک سو و بنیادگرایی از سوی دیگر است.

جهان میهنی در دل جهان غرب است؛ غرب به مفهوم نخست، ناظر بر اصول جهانشمولی است که امکان می دهد مردمان وابسته به فرهنگ های گوناگون به هم مرتبط شوند و در کنار هم زندگی کنند: بنیادگرایی، به هر گونه بنیادگرایی اطلاق می شود. نه تنها به بنیادگرایی اسلامی، نه تنها به بنیادگرایی مذهبی، بلکه همچنین به بنیادگرایی قومی و ناسیونالیستی. بنیادگرایی از دید من کسی است که می گوید تنها یک شیوه زندگی وجود دارد و بهتر است دیگر شیوه ها از سر راه برداشته شود. از این حیث، به جرات و با تأکید بسیار ادعای می کنم که غرب هنوز غرب است.

هانتینگتون: آری، ولی غرب مشکل مشروعیت دارد. دقیق تر بگویم، جهان با معضل شکاف میان قدرت و مشروعیت روبه روست. حکومت گری کار او با اقتدار هنگامی میسر خواهد بود که این دو دوشادوش هم باشند. امروزه، ایالات متحده قدرت دارد ولی در چشم بیشتر جهانیان فاقد مشروعیت است.

جامعه جهانی با این معضل بنیادین روبه روست که قدرت و مشروعیت را چگونه به هم پیوندزند: اعمال قدرت بدون مشروعیت، در دراز مدت می تواند آثاری بسیار ویرانگر داشته باشد. اگر بخواهم به کاخ سفید بوش پیامی بدهم، چیزی خواهد بود که روسو در قالبی بسیار مناسب گنجانده است: «تیر و مندترین، هرگز چنان تیر و مند نیست که برای همیشه سرور

○ آنتونی گیدنز: فرق عمده ای است میان گونه هایی از تروریسم که در اروپا با آنها آشنا مییم (تروریسم محلی و قاعدتاً محدود که هدفش شکل دادن به هویت های ملی است) و تروریسم ژئوپلیتیکی جدید که به اهرم قدرت جامعه مدنی، شکاف فرهنگی و نقش مذهب متوسل می شود.

باشد، مگر آنکه قدرت را به حق و فرمانبرداری را به وظیفه تبدیل کند.»

جمع کردن قدرت و مشروعیت مسأله خطیری است، خواه مستلزم تدبیر شیوه‌هایی برای مشروعیت بخشیدن بیشتر به قدرت ایالات متحده یا قدرت بخشیدن بیشتر به مشروعیت سازمان ملل متحد باشد یا ساختار سازمان ملل باید اصلاح شود، یا ایالات متحده باید بکوشد بیش از این به شیوه چندجانبه و از سازمان‌های بین‌المللی عمل کند، تا مشروعیت به دست آورد.

گیدنز: چگونه می‌توان در نظام بین‌المللی مشروعیت به دست آورد؟ فکر می‌کنم بسیار ساده، در پرتو قواعد و قواعدی عام که همگان آنها را رعایت می‌کنند. از این دیدگاه، سازمان جهانی بازرگانی بویژه حائز اهمیت است؛ سازمانی است قانون محور، و این واقعیت که کشورهای چون چین و تایوان به آن پیوسته‌اند و روسیه هم به این کار ابراز علاقه کرده است، بسیار اهمیت دارد.

هانتینگتون: این درست است، اما آیا در مانی ساختاری وجود دارد؟ آری، چند چاره‌نهادی به ذهنم می‌رسد، گرچه امکان پذیرفته شدن آنها وجود ندارد. برای نمونه، یکی از این راهکارها، تجدید ساختار شورای امنیت سازمان ملل متحد و افزوده شدن کشورهای چین و ژاپن و برزیل به اعضای دائم کنونی، یا گرفته شدن قدرت و توازن همه، جز ایالات متحده. این وضع، از دید من، شورای امنیتی پدید می‌آورد که کمابیش منعکس‌کننده ساختار قدرت در جهان امروز است.

به هر روی، در گذشته بویژه در سده نوزدهم شکاف‌هایی میان آمریکا و اروپا وجود داشته است و اختلاف‌های کنونی نیز سنگین نیست. فکر می‌کنم باید بر میراث مشترک تاریخی، فرهنگی که آمریکا و اروپا را به هم پیوند می‌دهد تکیه کنیم. این مشترکات به دوران رنسانس، روشنگری، برپایی نظام وستفالی و دولتهای ملی بازمی‌گردد و حتی مهمتر از همه، جدایی حاکمیت دینی و دنیوی، حاکمیت قانون، پلورالیسم اجتماعی، دولت منتخب و حقوق فردی است که به نظر من ویژگی‌های بنیادین جوامع غربی به‌شمار می‌آید. اینها وجوه تمایز آمریکاییان و اروپاییان از دیگر جوامع و فرهنگ‌ها، اعم از چینی، ژاپنی، هندی، اسلامی، عرب یا... است.

گیدنز: فکر می‌کنم ما کس و بر جامعه‌شناس و اقتصاددان برجسته آلمانی، درست استدلال می‌کرد که ماهیت غرب در اصل از حاکمیت قانون بویژه حاکمیت قوانین عام (impersonal) سرچشمه می‌گیرد. در هیچ فرهنگ دیگری حکومت قوانین عام وجود نداشته و از همین جاست که بخش بزرگی از آزادی‌های مدنی سرچشمه می‌گیرد.

هانتینگتون: البته اختلاف خطیر کنونی با درگیری کشورهای غربی با اسلام ارتباط دارد و این، به اشکال گوناگون تجلی پیدا می‌کند. شما در اروپا مسأله مهاجرت مسلمانان را دارید که مشکلات جدی اجتماعی و فرهنگی و همچنین مسائلی در زمینه هویت ملی در کشورهای اروپایی مطرح می‌کند. بی‌گمان این مسائل با مشکلات امنیتی همراه است، چنان که کشورهای اروپای غربی پناهگاه بسیاری از تروریست‌ها شده است. بی‌تردید آنان تنها بخشی از تجلیات گسترده و جهانی اسلام ستیزه‌جو هستند. ما باید میان اسلام ستیزه‌جو و اسلام به مفهوم عام تمایز قائل شویم، اما اسلام ستیزه‌جو از طریق تروریست‌ها و کشورهای قانون‌گریزی که می‌کوشند به جنگ افزارهای ویژه کشتار جمعی دست یابند و نیز از راه‌های گوناگون دیگر، غرب را تهدید می‌کنند.

میزان مشارکت مسلمانان در خشونت‌های گروهی در جهان امروز بسیار چشمگیر است؛ به گزارش هفته‌نامه اکونومیست، از ۳۲ مورد درگیریهایی رخ داده در سال ۲۰۰۰ در جهان، بیش از دو سوم آنها درگیری مسلمانان با مسلمانان یا با غیر مسلمانان بوده است. بنابراین به نظر من آنچه برای اروپا و آمریکا اولویت دارد، همانا تشخیص وجوه مشترک است که دارند و تلاش در جهت تنظیم یک استراتژی مشترک به منظور برخورد با خطرهایی که از سوی اسلام ستیزه‌جو جوامع و امنیتشان را تهدید می‌کند.

همچنین اضافه می‌کنم که در این زمان، وجود یک استراتژی که جنگ‌بیش‌دستانه با تهدیدهای جدی، عاجل و مبرم را مجاز بدارد، برای آمریکا و قدرتهای غربی سخت حیاتی است. روشن است که جلوی دشمنانمان پیش از همه اسلام ستیزه‌جو، و نیز دیگر گروه‌ها را نمی‌توان گرفت؛ پس چنانچه آنها در تدارک حمله به ایالات متحده هستند، ضرورت دارد که نخست ما دست به حمله بزنیم.

○ هانتینگتون: دینی که آمریکا بر پایه آن بنیانگذاری شده پروتستان دگراندیش (معارضه‌جو) بوده و این، آثار ژرف اخلاقی بر فرهنگ آمریکایی گذاشته است. ما اغلب بیش از اروپاییان مایلیم که مسائل را با مفاهیم خیر و شر تعریف کنیم و بی‌گمان این گرایش در کابینه جرج بوش به اوج خود رسیده است. این موضوع آشکارا در تشدید اختلاف‌های آمریکاییان و اروپاییان مؤثر بوده است.